

آگاهی‌هایی درباره نفوذ شیعیان امامی در مدینه منوره

(در نیمه اول قرن هشتم هجری)

رسول جعفریان*

چکیده

مدینه منوره از اواخر قرن دوم و به‌طور رسمی از قرن چهارم، در اختیار سادات بود که اصطلاحاً به آنان «شرفا» می‌گفتند. این گروه از سادات غالباً تمایلات شیعی داشتند، اما به دلیل تسلط عباسیان، گاهی به تقیه روی آورده و گاه مذهب سنی را اختیار می‌کردند اما به دلیل وابستگی‌های خانوادگی، تمایلات شیعی داشتند.

در دوره تسلط فاطمیان، آنها به‌طور آشکار مذهب شیعی داشتند. با سقوط فاطمیان و روی کار آمدن ایوبیان و سپس ممالیک، فشار بر روی اشراف بیشتر شد. این زمان، شهر دو گروه «مقیم» و «مجاور» داشت؛ مجاوران از بیرون می‌آمدند و غالباً سنی بودند، افراد مقیم شیعه بوده و از اشراف حمایت می‌کردند. مجادله میان این دو گروه ادامه یافت. در نیمه اول قرن هشتم هجری، همین منازعه وجود داشت که کتاب «نصیحۃ المشاور و تعزیه المجاور» آینه تمام‌نمای این نزاع بین دو گروه مزبور است.

کلید واژه‌ها: مدینه منوره، نصیحۃ المشاور، شرفا، عباسیان، فاطمیان، گروه مقیم، گروه مجاور.

مقدمه، در شناخت کتاب «نصيحة المشاور»

به تازگی تصحیح جدیدی از کتاب «نصيحة المشاور و تعزية المجاور» از عبداللہ بن محمد بن فرحون یعمری (۷۶۹ - ۶۹۳ ق.) منتشر شده که بسیار چشم نواز و زیباست. این کتاب در باره تاریخ مدینه، در قالب اخبار مجاوران حرم نبوی ﷺ در مدینه و در واقع مشتمل بر اخبار اشخاصی از قاضیان و امامان مسجد و نیز امرای این شهر است که در این دوره زمانی، در حوزه مناصب دینی یا سیاسی تأثیری داشته‌اند.

یعمری، فردی تونسی الأصل و مالکی مذهب بوده که عمرش را در مدینه، در جمع مجاوران مغربی سپری کرده و از سال ۷۵۶ به عنوان «نیابت در امر قضاوت» هم، در این شهر فعال بوده است. پدر و برادر و کسانی دیگر از بستگانش هم در این شهر بوده‌اند که فصل پایانی کتابش را به آنان اختصاص داده است. بر اساس نوشته وی، پدرش در سال ۷۲۲ درگذشته است (ص ۱۶۳). یعمری بر اساس نوشته‌های خود، از عالمان مدینه به شمار می‌آمده و تلاش می‌کرده است تا در کنار دیگران و نیز حرکت در قالب یک عالم مالکی مذهب، ضمن رهبری مالکی مذهبان مغربی این شهر، با دفاع از اهل سنت برابر شیعه، خود را مدافع آنان نشان دهد و امتیازی هم از سلطان بگیرد.

مصحح در مقدمه مختصر خود نوشته است: او ۵۵ حج به جای آورده و در مدت شصت سال، در صف اول نماز مسجد النبی ﷺ حاضر بوده است. وی چنان که خود می‌نماید، از عوامل نشر مذهب مالکی در مدینه بوده و در زمینه حدیث و دیگر دانش‌های دینی فعال بوده است. مهم برای ما این است که نویسنده، علاوه بر جنبه‌های دینی، نگاه تاریخی دارد و یکی از کسانی که بسیار از او نقل کرده و تحت تأثیر اوست، جمال الدین مطری است که می‌دانیم با کتاب التعریف خود، یک مورخ حرفه‌ای در حوزه تاریخ مدینه بوده است. در واقع، عالمان سنی، به دلیل آشنایی با حدیث، رجال، و نیز توجه به اختلاف مذاهب، معمولاً یک نگرش تاریخی داشته‌اند، اما یعمری، در این زمینه، فعال‌تر بوده و اثر حاضر گواه آن است که حرفه‌ای به تاریخ نگاه می‌کند. با این حال، تاریخ کاملاً تحت الشعاع فکر دینی و مذهبی اوست. اثر او یک منبع مهم برای کتاب «تحفة اللطیفه» اثری از سخاوی است که اخیراً در نه جلد در تاریخ مدینه انتشار یافته و البته پیش از این هم چاپ شده بود. مصحح کتاب حاضر، این ارجاعات را مشخص کرده است.

این کتاب؛ یعنی نصیحة المشاور، پس از مقدمه‌ای که در باره مسجد و زینت آن و لزوم زهد و ورزی و عفو و جزاینها دارد، محتوایش گزارش زندگی برخی از خدام و فراسین و مجاوران این شهر و در واقع به نوعی تاریخ مدینه از چشم مجاورین است، اما

در کل، تاریخ مدینه به حساب آمده و علاوه بر آن، از ارتباط این شهر با دولت ایوبی و سپس ممالیک و نیز ارتباطش با امرای مکه مطالب فراوانی دارد. متن شرح حال‌ها از صفحه هشتاد و دو آغاز می‌شود. اما در لابلای کتاب، اطلاعات تاریخی پراکنده‌ای هست؛ برای مثال، در بخشی از کتاب تاریخ صلاح الدین ایوبی و فتوحات او را نیز دارد. به علاوه، شرحی از دولت فاطمی، آن هم از دید افراطی سنی و نقادانه دارد که بیشتر تکرار مطالب قبلی است. در باره شرح حال خود مؤلف هم اطلاعات زیادی در متن آمده و چنان‌که اشاره شد، فصل پایانی کتاب شرح حال پدر و برادران اوست. (ص ۴۱۹ به بعد).

این کتاب که متن آن در ۴۴۳ صفحه (به علاوه فهرس تا ۵۴۵ صفحه) منتشر شده، به تازگی به خاطر پایتختی فرهنگی جهان اسلام برای مدینه انتشار یافته و آرام چندین مؤسسه؛ از جمله توسط مرکز بحوث و دراسات المدینة المنوره و الداره روی آن به عنوان ناشر آمده است. اهمیت این کتاب، در گزارش اخبار زیادی است که از روزگار خود ارائه کرده و در نثری سنگین و استوار و ادیبانه، مطالب مهمی را در باره تاریخ فرهنگی و اجتماعی این شهر بیان کرده است. چاپ کتاب، محققانه و با اعراب‌گذاری همراه بوده و تا آنجا که نگاه مروری نشان می‌دهد، دقیق است. طبعاً کتاب به دلیل اهمیتی که در شناخت تاریخ مدینه داشته، منتشر شده است. این کتاب پیش از این هم بارها چاپ و متن آن نیز در اینترنت قابل دسترسی است. در مقدمه کتاب و بر اساس اطلاعاتی که در کتاب در باره خودش داده، آمده است که او نقش مهمی در برکناری فقهای امامی مذهب مدینه از منصب قضا در این شهر داشت. کتاب حاضر گواه آن است که در یک دوره نسبتاً طولانی، فقهای امامی مذهب با حمایت شیعیان این شهر، قدرت مذهبی را در اختیار داشته و با حمایت اشراف متمایل به مذهب امامی بر این شهر تسلط داشته‌اند.

یعمری بر آن است تا نشان دهد که او و دیگر روحانیونی که از سوی سلطان مملوکی برای شهر ارسال می‌شده و این به پشتوانه قدرت سیاسی و پولی آنها بوده، برابر فقهای امامی ایستاده و فعالیت طولانی مدت برای حذف آنها داشته‌اند. پس از این فعالیت‌ها بود که دامنه نفوذ شیعیان امامی در امر قضای این شهر کاهش یافت. در واقع، این رقابت نوعی رقابت میان اشراف و سلطان مملوکی هم بود. یکی قدرت زمین را داشت و دیگری قدرت سیاست و ثروتی را که هر سال باید برای مکه می‌فرستاد و روی قباله آن یک خطیب و امام هم اعزام می‌شد. در این کتاب، به خوبی می‌توان این رقابت را دریافت.

ما به‌طور کلی آگاهیم که قدرت شیعه در این شهر در دهه‌های میانی قرن هفتم هجری آغاز شده و تا میان قرن هشتم ادامه داشته است. این کتاب منبع مهمی برای این شناخت ماست،

و این نکته که او تلاش کرده است تا قدرت فقیهان و قاضیان شیعه را در این شهر کم کند و اخبار و سیر آن هم در این متن آمده، سبب شد تا مروری بر این کتاب داشته باشیم. در واقع، این کتاب، اخبار مهمی در باره تاریخ شیعه امامی در این شهر دارد. از این کتاب به خوبی می توان بدست آورد که مقیمان و بومیان بیشتر بر مذهب تشیع بوده و مجاوران و کسانی که از نقاط دیگر به مدینه می آمدند مذهب تسنن داشتند؛ به همین دلیل نوعی مجادله مذهبی پدید آمده است. شرفای مدینه حامی مقیمان، و سلاطین مملوکی حامی مجاورین بوده اند.

در اینجا به اطلاعات دیگر کتاب که بسیار هم در جای خود مهم اند، کاری نداریم و صرفاً برخی از نصوص آن، که به نوعی به عالمان شیعه این شهر یا مسائل نزدیک به آن مربوط می شود، می پردازیم. ارجاعات ما به همین چاپ کتاب نصیحة المشاور است که با تصحیح و تحقیق محققان مرکز بحوث و دراسات المدینة المنورة در سال ۱۴۳۴ق. منتشر شده است.

آغاز گزارش

در آغاز وقتی بحث از لزوم کرسی قضا در مسجد می کند، می گوید:

«دکة القضاء امام علی بن ابی طالب علیه السلام حتی الآن در مسجد کوفه باقی است.» (ص ۴۰).
به مناسبت ساختن دکه، در برخی از نقاط مسجد برای اموری خاص، به بنای دکه ای برای مؤذنان اشاره می کند و نیز از برخی بناهای اضافی هم که مشکلاتی ایجاد کرده، یاد نموده و آنها را بدعت خوانده و می نویسد:

«پیشینیان ما گاهی تساهل کرده اند و از جمله، بر حجره شریفه، مقصوره بزرگی اضافه کرده اند تا در وقت غروب خورشید، آنها را تیررس خورشید حفظ کند. این بدعت و ضلالت است و شیعه امامیه در آن نماز می خوانند (یصلی فیها الامامیة الشیعة) دلیل بدعت این است که صفوف را قطع می کند... من خودم شریف عزاز را دیدم که کنار در آن می ایستاد و با صدای بلند و بدون ترس و سستی می گفت: **حَيَّ عَلَي خَيْرِ الْعَمَلِ**. اینجا محل تدریس و خلوت علمایشان بود تا آنکه با کمک کسانی خداوند آنجا را تخریب کرده و یک شب درهای آن کنده شده، چوبهای آن کج شده، صفوف آن متصل شده، بخشی از آن داخل حجره شریفه شده و باب شامی در آنجا قرار داده شد.» (ص ۵۲).

از اینجا به تدریج از آل سنان به عنوان یک خاندان شیعه امامی یاد شده و در جای جای مطالب، به آنها اشاره می کند؛ از جمله ضمن بر شمردن بدعت هایی که در مسجد درست شده،

از صندوق‌هایی یاد می‌کند که یکی مقابل رأس النبی و دیگری بیت فاطمه علیها السلام و غیره است یاد کرده می‌گوید که اینها را «کان یفعله الشرفاء من آل سنان و غیرهم». (ص ۵۴).
مسیر کتاب هم، که گویی بیان قدرت آل سنان شیعی و تضعیف آنها و قوت تسنن است، در این موارد آشکار است... «لو لم یزل كذلك حتی قویت السنة و أهلها».
و یک نمونه این است که می‌گوید:

«من به خاطر دارم که قاریان امامی مذهب و امامان آنها، در وقت رمضان، شمع و شمعداناتی به تعداد خود گرفته، پس از نماز عشا، در مجالس خود می‌گذاشتند، آنگاه کتابهای خود را باز می‌کردند و صدای خود را در اطراف روضه بلند می‌کردند؛ به طوری که مردم در نماز (تراویح) به خاطر بلندی صدای آنها، نمازشان را نمی‌فهمیدند و صدای قرائت امام به گوششان نمی‌خورد، چون قاریان آنها صدایشان بلند بود و مردم زیادی هم دور آنها جمع می‌شدند. آنها میان دعاهایشان سجده‌های کوتاهی هم داشتند. این رویه ادامه داشت تا آن که سنیان متحد شده (إلی أن اجتمعت الكلمة) و مانع بیرون آمدن آنها از خانه‌هایشان شده در آنجا مجالسشان را برگزار می‌کردند؛ بدین ترتیب، ماده این قصه از بین رفت و این عادت زایل شد.»

سپس می‌افزاید:

«زمانی را به خاطر دارم که جماعتی از مجاورین و خدام نمی‌توانستند جز در خفا کتب حدیث خود را بخوانند تا آن که ابن حنا از طرف سلطان آمد و مقابل آل سنان ایستاد. (این همان رقابتی است که اشاره شد. سپس می‌گوید) فشارهای او سبب شد آنها به تقیه بیفتند و خود را سنی نشان دهند. وقت‌هایی می‌شد که قافله‌های آرد و قمح و انواع حبوبات از ینبع می‌رسید و ابن حنا آن را به مجاورین و خدام می‌داد. آن وقت «یمد رؤساء الإمامیین و كبار الشرفاء المقیمین، حتی أشهدوا علی أنفسهم أنهم سنة» (ص ۵۵). آنگاه رؤسای امامیه و بزرگان از شرفا باید دستشان را به سوی او دراز می‌کردند و آنان را مجبور می‌کرد تا خود را سنی بدانند و به احکام بدعت عمل نکنند؛ زیرا که حکام و فقها از آنها بود. وقتی ابن حنا رفت، آنها دوباره به وضع قبلی برگشتند، هرچند شوکت آنها شکسته شده بود. با تلاش ابن حنا شماری از بدعت‌ها از میان رفت، از آن جمله صلاة الرغائب در اولین شب جمعه ماه رجب بود. من دیده بودم که قاضی سراج الدین آن را در روضه شریفه اقامه می‌کرد، و هیچ کس جرأت مخالفت با او نداشت، کاری که از آن صوفیه بود. البته این مساله ربطی به شیعیان نداشت.» (ص ۵۶).

نکته دیگر که آن هم چندان به شیعه ارتباطی ندارد و او هم چنین ارتباطی نمی‌دهد، مربوط به این خبر است که می‌گوید:

«یک بار یک یمنی که مدعی شریف بودن (سیادت) بود، به مدینه آمد. شکل زیبایی و قد بلند بالایی داشت، با آرامش و حشمت. جماعتی هم او را همراهی کرده و تعظیمش می‌نمودند. او می‌گفت که «صاحب الزمان» است. سپس با همراهانش در «دار النفیس» در سمت شامی (شمالی) مسجد نبوی اقامت کرد. گروهی از مردم متمایل به وی شدند؛ «فانعطف علیهم الناس و هادوهم و تمکنوا من خاطر الفاخر تمکناً جيداً». او هم به آنان می‌گفت وقتی ظهور کند آنها از مقربین او خواهند بود. مدتی گذشت و هدایای زیادی به او داده می‌شد... خودش در حفظ نفس و مراعات ریاست خود رفتار شگفتی داشت. وقتی زمان طولانی شد، به تدریج مردم از اطرافش پراکنده شدند. او که این حالت را دید، راهی عراق شد و دیگر خبری از وی به دست نیامد.

مدتی بعد، مردی از اهالی تونس، که پدرم او و پدرش را می‌شناخت، این رویه را پیش گرفت؛ او چنان می‌نمود که از ارباب الحقیقه است. شماری از طوایف یا همان خدام حرم و جز آنان، به او متمایل شدند و او را مقرب داشتند. هدایای فراوانی از لباس و طعام به وی داده می‌شد؛ به طوری که از بس خورد، چاق شد. گاهی می‌گفت: الآن خضر علیه السلام پیش من بود و به من چنین و چنان گفت. اندکی بعد می‌گفت: سلطنت فلان جا و بهمان جا از آن من است. همین‌طور پیش رفت تا گفت: قلم با من سخن گفت، من ملکوت را می‌بینم و ترهات دیگر از این دست. عده‌ای از اهل خیر برخاسته، مطالب او را به حاکم منتقل کردند. او را در یک مجلس بزرگی که شیخ الخدام هم بود، حاضر کردند. دسته‌ای (ای) از عوام را هم آوردند. از مردم حاضر خواستند هرکسی هرچه از او شنیده بیان کند. مطالب متفاوتی نقل کردند که سازگار با هم نبود. حتی دو نفر هم حاضر نشدند بر چیزی شهادت بدهند. رهایش کردند و او هم به قاهره رفت. در آنجا شهرتی یافت و پیروانی جمع کرد. سپس به عراق رفت و در آنجا کشته شد.» (ص ۱۰۳ - ۱۰۱).

تشیع این زمان در مدینه، در سایه حمایت تنی چند از شرفا بود که مذهب امامی داشتند؛ یکی آل مهنا بودند که در این کتاب، اخباری از آنان هست؛ از جمله در جایی از یکی از مشایخ کبار، با نام علی الواسطی یاد می‌کند که آل مهنا سخت به او اعتقاد داشتند؛ «حتی کانوا یصدرون عن رأیه، و یتبرکون بعصاه و ثوبه» اما سخنی از تشیع او به میان نمی‌آورد. وی گاهی در مدینه و گاهی هم در عراق بود. (۱۳۶).

در ضمن برخی از مشایخی که در مدرسه شهابیه در مدینه سکونت داشتند، از شیخ یعقوب شریف یاد می‌کنند که فقاهتی هم داشت. به گفته نویسنده، او نسبت به اهل سنت غیرت داشت؛ (کان له غیرة علی أهل السنة). به همین دلیل متعرض اهل بدعت می‌شد و زبانش را بر آنان دراز می‌کرد. آن وقت‌ها وضع اهل سنت چندان خوب نبود «و کان الوقت لینا علی حال أهل السنة» و مثل امروز نمی‌شد از حق دفاع کرد. مقصود مؤلف را از این جمله که مکرر گفته، می‌دانیم. عنوان غیرت هم، در مقابل مخالفان تسنن؛ یعنی امامیه این شهر است. در واقع، یعمری ایام خود خاطراتی را که از عمر خویش دارد به دو دوره تقسیم می‌کند. دوره‌ای که شیعیان قوی بودند و دوره‌ای که با تلاش سلطان و عده‌ای از عالمان سنی، شیعیان را محدود کردند. اینجا اشاره به همان دارد. آن وقت داستان دفاع این شیخ یعقوب را چنین شرح می‌دهد. در آن وقت یکی از بزرگان امامیه به نام یعقوب بن الصفی بود که وسط روضه نبوی می‌ایستاد و با صدای بلند می‌گفت:

إن کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان أني رافضي

سنیان از این سخن او به فزع می‌افتادند و این شخص یارانی هم داشت. یعقوب از این سخن بر آشفت و با او به مباحثه پرداخت. ماجرا به امیر منصور کشیده شده و حکم شریف (علیه یعقوب) صادر شده، او را در چاهی زندانی کردند. پس از آن، به هزار درهم جریمه کردند. او هم مالی نداشت. بر او سخت گرفتند و تحت فشارش قرار دادند تا آن که سنیان جمع شده، غرامت او را پرداختند و آزادش کردند. (صص ۱۵۳ - ۱۵۲).

در مورد دیگری، از خاندانی با نام عبایه [: العیاشیه!] یاد می‌کند که «فرقة کبيرة من أولاد المدینه» هستند. یکی از آنها یوسف الشریشیر است که او را «شیخ الشیعة و فقیههم» معرفی می‌کند. او می‌افزاید:

«جدّ اینها مغربی و سنی بود. با یکی از دختران مدینه ازدواج کرد. بچه‌هایش کوچک بودند که مرد و این بچه‌ها در دامن مادر بزرگ شده، به مذهب شیعه درآمدند: «فنشؤوا فی مذهب اّمهم، ثم کثروا، و انتشروا و تمذهبوا بمذهب الشیعة و غلوا فیه». او که پیش از این نکته از محمد بن یحیی خشیی یاد کرده، می‌افزاید که او هم از همین خانواده بود که خداوند نجاتش داده حنفی شد؛ استنقذه الله من تلک الطائفة» (صص ۲۸۲ - ۲۸۱).

این قبیل موارد گواه آن است که مذهب تشیع از داخل مدینه حمایت می‌شد و تسنن از ناحیه مجاوران مورد حمایت بود.

نویسنده که از کتاب ذیل الروضتین ابوشامه در باره تاریخ ایوبیان فراوان استفاده و نقل کرده، به مناسبت روی کار آمدن دولت ممالیک در سال ۶۵۸ اشاره به فعالیت آنان برای بازسازی مسجد النبی ﷺ بعد از آتش سوزی یاد کرده و شعر معروف:

لم يحترق حرم النبي لحادث يُخشي عليه ولا دهاه العارُ
لكننا أيدي الروافض لا مَسَتْ تلك الرسوم فطهرته النارُ

را آورده است. آنگاه وارد بحث تاتارها و مغول و سقوط بغداد شده و داستان ابن علقمی را تکرار کرده است، (صص ۳۱۵ - ۳۱۳). روایت وی که مربوط به یک صد سال پس از سقوط بغداد است، همان است که به تدریج علیه شیعه ساخته شد؛ در حالی که در متون معاصر با حادثه و تا دو-سه دهه بعد از آن، چنین دیدگاهی وجود نداشت. وی منبع خود را در این باره نقل نکرده و مصحح هم مطالب را به البدایة و النهایة ابن کثیر ارجاع داده که مربوط به زمانی پس از مؤلف است و نمی‌تواند منبع او باشد. در هر حال پیداست که آن داستان ساختگی علیه شیعه، چگونه به صورت منظم در ذهنیت تاریخی سنیان جای باز کرده است. پس از آن، مؤلف دوباره به بحث خود در باره مدینه برگشته و آن چند صفحه استطراداً از روی حساسیت او علیه امامیه گفته شده که در مدینه با آنها درگیر بوده است. وی تقریباً هر کجا در این کتاب از مبارزه علیه «اهل البدع» صحبت می‌کند، مقصودش شیعیان هستند. مؤلف ضمن یاد کردن از شخصیت‌های مدینه که از مجاوران حمایت کرده یا روابطی با آنها داشتند، چنین می‌نویسد:

«از بزرگترین مردمان در حمایت دوستانه «موالات» از مجاورین و اختلاط با آنها، «قاضی نجم الدین مهنا بن سنان» (شیعی) بود. او از میان خویشان و نزدیکانش، حقیقتاً قاضی بود و گره امور به دست او گشوده می‌شد. محاکمات شیعه به او ارجاع شده و امر نکاح و عقودشان نیز در دست او بود. روشن است که آن زمان، همان‌طور که امام هر فرقه سنی از مذهب خود آنان (مثلاً مالکی یا شافعی یا حنفی) و قاضی‌شان نیز چنین بود، شیعیان نیز قاضی خود را داشتند. محقق، اطلاعات در باره مهنا بن سنان را به مغانم المطابه: ج ۳، ص ۱۳۰۴؛ الدرر الكامنه: ج ۴، ص ۳۶۸؛ و التحفه اللطیفة: شرح حال شماره ۴۳۰۳ ارجاع داده است.»

نویسنده سپس می‌نویسد:

«با این که او قاضی شیعیان بود، اما نسبت به مجاورین، علاقه‌مند بود، آنها را با قصاید نیکوی خود ستایش می‌کرد. نیازمندی‌های آنها را برطرف می‌کرد. در مجالس حدیث آنها مشارکت می‌کرد و نمازش را فقط در روضه مشرفه خوانده (و کان يستعمل التقیة کثیراً) غالباً و بیشتر تقیه می‌کرد (ص ۳۳۱). وقتی کتابی را استنساخ می‌کرد که یادی از ابوبکر و عمر در آن شده بود، از روی تقیه برای آنان «رضی الله عنه» می‌نوشت. او در شعری، هم‌مذهبان خود را هم از فقهای امامی نقد می‌کرد و از (رفتار آنان) تبری می‌جست. در این باره یک «هجو ظریف» هم دارد که از آن جمله این است: (این شعر در مغنم مطابه: (ج ۳ / ص ۱۳۰۶) هم آمده است). مقداری که از این شعر آورده، هفده بیت است، و در آن حالت انتقادی دارد؛ از جمله در باره برخی از این فقیهان مدعی گوید:

و ينسب نفسه للعلم مُحَقِّقاً و عند الله فهو من الطغام
و يفتي المسلمين بغير علم و يخبط خبط عشواء في الظلام...

پس از اشعار می‌نویسد:

«کان لديه فضيلةٌ و عربيةٌ و آدابٌ، و حسن محاضرة». وفاتش در سال ۷۵۴ بود (صص ۳۳۳-۳۳۲). این شرح حالی است که برای ابن مهنا، عالم و قاضی شیعی متنفذ مدینه در این وقت آورده است. دقیقاً در باره این که این شعر را در باره فقهای هم‌مذهب خود گفته باشد یا دیگران، جز با مراجعه به اصل شعر، که الآن نمی‌دانم در منبع دیگری آمده است یا خیر، چیزی نمی‌توان گفت، چون کلی است.»

فصل بعدی کتاب در معرفی شماری از قضات و امامان جماعت و جمعه است. وی می‌نویسد: «نخستین قاضی که من به خاطر دارم، سراج الدین عمر بن احمد انصاری خزرچی است، که در فقه و اصول و نحو و علوم دیگر ورود داشت وی در سال ۶۸۲ به عنوان خطیب (طبعاً از طرف سلطان مملوکی) وارد مدینه شد. آن زمان، امر «خطابه» در اختیار «آل سنان بن عبدالوهاب بن نميلة حسینی شریف» بود. «حکم» هم به آنان تعلق داشت. این امر گویا از زمان تسلط عبیدون «فاطمیون» بر مصر و حجاز بود: «فإن الخطبة في المدينة المشرفة كانت باسمهم». مؤلف در یک عبارت مبهم می‌گوید که در سال ۴۶۲ مصر گرفتار قحطی شد و فاطمی‌ها گرفتار شدند و از آن زمان الی یومنا هذا، امر خطاب در حجاز در اختیار عباسی‌ها قرار گرفت. (ص ۳۳۶). این در حالی است که در صدد شرح دادن این بود که چطور از زمان عبیدی‌ها، امر خطابه در مدینه در اختیار خاندان آل سنان قرار گرفت!

به هر روی، سراج الدین عمر، که مورد حمایت سلطان مملوکی بود، امر خطابه را از خاندان سنان گرفت و این به سال ۶۸۲ بود، اما «حکم» همچنان در اختیار آنان بود. اهل سنت صرفاً امامی داشتند که نمازها را اقامت می‌کرد. سلطان هم در آن وقت، الملک المنصور سیف الدین قلاوون صالحی بود. زان پس سلطان، به همراه حجاج، کسی (از روحانیون بلند پایه سنی) را می‌فرستاد که برای اهل سنت، خطابه و امامت را تا نصف سال اقامت می‌کرد. آنگاه با قافله رجبیه، تا ینیع و سپس مدینه، دیگری را همراه می‌کرد. هر کسی که می‌آمد، بیش از نصف سال نمی‌ماند، آن هم با سختی و مشقت: «التسلط الامامیه من الاشراف و غیرهم علیه». (ص ۳۳۶).

پس از سراج الدین عمر، خطیب دیگری به نام شمس الدین حلبی بود، بعد از او شرف الدین سنجاری. اما این سراج الدین، در مدینه ماند، و تا چهل سال خطابه خواند، سپس به مصر برای مداوا رفت که در سوئز مرد، و این در سال ۷۲۶ بود.

البته پیش از او هم امامانی برای نماز در مدینه از اهل سنت بودند. کسانی از ذریه «المجد» امام الحرم که شرفاً هم به آنها احترام می‌گذاشتند. دیگری «نظام» که ذریه‌ای داشت. اینها در مدینه املاکی داشتند. اما وقتی بر آنها سختگیری شد، رفتند و دیگر نیامدند. شرفا دنبال ایشان فرستادند، اما حاضر به آمدن نشدند و املاکشان را هم گرفتند. در شهر مدینه، جایی هم به اسم اینها، به اسم «نظام» بود. چنان که به اسم امامت حرم، جایی را «امامیه» می‌گفتند!

یعمری ادامه می‌دهد:

«زمانی که سراج الدین عمر، خطیب بود، با وی رفتارهای زشت و بدی کردند، اما او تحمل می‌کرد. خاطر همست که بالای منبر در حال خطابه بود که به او سنگ پرتاب می‌کردند. این باعث شد که شماری از بزرگان نزدیک منبر او بنشینند و برده‌ها و بچه‌های خود را پشت سر خود بگذارند؛ «خدمة للقضاة و تکثیراً للقلّة، و نصراً للشریعة» شده بود که گاه در خانه او را به نجاست آلوده می‌کردند و دنبالش راه افتاده آزارش می‌دادند. همه اینها به خاطر این بود که منصب خطابت از دست آنان خارج شده بود؛ منصبی که وراثتاً در اختیار آنان بود. آن وقت سنان قاضی و خطیب مدینه بود. همین‌طور، به گمانم پدرش عبدالوهاب بن یحیی.» (ص ۳۳۸).

یعمری ادامه می‌دهد:

«من از شریف سلطان بن نجاد، یکی از شرفای خاندان وحاحده شنیدم که می‌گفت: من به یاد دارم که قاضی شمس الدین سنان بر منبر سخن می‌گفت، نام صحابه را گفته و برای آنها

ترضی می کرد (رضی الله عنه می گفت)، سپس به خانه می رفت و بابت کفاره این امر، گوسپندی را می کشت و صدقه می داد و این را در عقب هر نماز جمعهای انجام می داد. مولف در اینجا از سفرنامه ابن جبیر مطلبی را نقل کرده که وارد مدینه شده، به نماز جمعه مدینه رفته، خطیب آمده، کسی از شرفای امامی مذهب بوده، سپس خطبه خوانده و در همان حال کودکانی در میان مردم، برای خطیب پول جمع می کرده اند و وقتی به او می دادند، می گفت این برای من کافی نیست. باز مبلغی جمع آوری می شده و گاه تا عصر ادامه می داده است! (۳۳۹).

و نکته شگفت این که همان سراج، دختری از «قیشانیه» گرفت. مصحح در پاورقی، با ارجاع به الانساب سمعانی، آن را منسوب به کاشان دانسته است. این «القیشانی» کان رئیس الامامیه و فقیهها.

سپس می افزاید:

«گویند پیش از آمدن قیشانیها از عراق، کسی مذهب امامیه را نمی شناخت.» (۳۳۹).

مؤلف ادامه می دهد:

«این به خاطر آن بود که این خاندان ثروت زیادی داشتند و مردمان ضعیف را با پول جذب کرده، قواعد مذهب خود را به آنان یاد می دادند: «یعلمونهم قواعد مذهبهم». این ادامه داشت تا مذهب آنان ظاهر شده و شمارشان فزونی گرفت. اشراف هم در این زمان از آن حمایت می کردند، مخالف هم نداشتند. کسی هم در مصر و شام متوجه آنان نبود؛ زیرا الملك العادل نورالدین، که شام و مصر را در اختیار داشت، تنها در اندیشه جهاد بود. الملك الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب، سلطان بعدی بود. این زمان «صاحب المدینه» ابوقلیته قاسم بن مهنا بود و همراه سلطان در فتوحات شرکت داشت. بنابراین، هیچ کس جرأت نداشت به امامیه جسارت کند: «فلم یکن أحد یجسر علی الکلام فی الإمامیه فی ذلک الزمان». از زمانی هم که سراج الدین عمر با آنها پیوند خویشی یافت، دیگر اذیت نشد. او خطبه و نماز می خواند، بدون آن که حکم و امر و نهی در کار باشد. اگر کسی در مدینه، عقد نکاحی بدون اجازه علی بن سنان اجرا می کرد، او را احضار کرده، تعزیرش می کردند و شرفا را بر وی مسلط می ساختند (۳۴۰).

وقتی مجاوران و اهل سنت می خواستند عقد نکاحی کنند، نزد پدرم می آمدند، اما او می گفت: باید نوشته ای از علی بن سنان بیاورید. آنها نزد او رفته، مبلغی می دادند و او نیز نوشته ای می داد که در آن آمده بود: یا ابا عبدالله! فلانی را بر فلان عقد کن یا میانشان

مصالحه برقرار کن. این بود تا زمان شیخ الخدام حریری. در این وقت، مجاوران زیاد شدند و از الملك الناصر محمد بن قلاوون خواستند برای اهل سنت حاکمی معین کند. او هم این کار را بر عهده قاضی سراج الدین گذاشته، خلعت و هزار درهم برای او فرستاد که به مدارا شناخته شده بود. وی گفت تا امیر منصورین جماز حاضر نباشد، این کار را انجام نخواهد داد. امیر حاضر شد و او مسأله را مطرح کرد. او هم گفت: ایرادی ندارد، من راضی‌ام و اجازه دادم، حکم کن، اما چیزی از احکام ما را تغییر مده. وضع به همین صورت ادامه یافت. او میان مجاوران و اهل سنت حکم می‌کرد، و آل سنان در بلاد و جماعت خود و کسانی از اهل سنت که سراغ آنان می‌رفتند، حکم می‌کردند. کسی هم نمی‌توانست این وضع را تغییر دهد.» (۳۴۱).

وی ادامه می‌دهد:

«البته که آنها یعنی آل سنان (شیعی) مقدم در امور بودند و مسأله «حبس» و زندان هم مربوط به آنان بود. سجلات هم نزد آنان نوشته می‌شد، سراج الدین هم از آنها و حبس آنان استفاده می‌کرد. این بود تا سراج درگذشت؛ کسی که حامی ضعفها و بیوه‌ها و یتیمان بود و از زکات برای آنان استفاده می‌کرد. هر کسی برای کاری سراغ او می‌رفت، وی را ناامید بر نمی‌گرداند. یعمری در اینجا شرحی از خدمات وی ارائه کرده، اما می‌گوید که اخلاق وی قبل از گرفتن فرمان و بعد از آن، قدری تفاوت کرد، به طوری که گاهی کلمات تند هم به کار می‌برد. جمال الدین مطری [صاحب کتاب التعریف از منابع مهم تاریخ مدینه که شیخ نویسنده ما هم هست و فراوان در این کتاب از او نقل کرده] شاگرد سراج بود. همین‌طور عده‌ای دیگر که نامشان را آورده و شرحی از آنها به‌دست داده است (۳۴۴ - ۳۴۲).

در زمان سراج، مردی از اهالی حلب بود که در «دار تمیم الداری» سکونت داشت، ثروت و ریاستی داشت، او کنار باب الرحمه، بر سر راه سراج می‌نشست و وقتی او می‌رسید، این آیت را می‌خواند: **﴿نَاصِيَةٌ كَاذِبَةٌ خَاطِئَةٌ﴾** (علق: ۱۶). او نیز جواب نمی‌داد و وی را به حال خود می‌گذاشت تا خداوند انتقام او را گرفت؛ به طوری که جاریه‌ای داشت که کاری کرده بود و او وی را معاقبه کرده، آن جاریه را کشت. آن وقت امیر مدینه از وی هزار دینار گرفت. (ص ۳۴۵).

مؤلف افرادی را که پس از سراج کار خطابه و نماز را بر عهده گرفتند، یاد کرده است. یکی علم الدین یعقوب قرشی و دیگری بهاء الدین بن سلامه مصری که فرد اخیر ۷۴۵ درگذشت. بعد از او شرف الدین محمد بن قاضی عزالدین محمد خطابت و امامت را عهده دار شد. (ص ۳۴۷).

وی او را با تعبیر «حافظاً للمذهب» می‌ستاید که مقدمه‌ای است بر شرح فعالیت‌های وی بر ضد امامیه؛ از جمله می‌گوید:

وی نسبت به اشراف، شدت داشت و برابر امامیه سطوت: «و أما سطوته علی الإمامیه و توبیخه لهم فی المحافل و سبهم علی المنبر، فأمر مشهور لا یحتاج إلی وصف». روی منبر نسبت به امامیه، فحاشی می‌کرد. در ضمن «کان متمسکاً بالسنة». او نماز نیمه شعبان را هم به عنوان این که بدعت است، تعطیل کرد. در واقع او از آنها بود که به تصور خود با بدعت‌ها در افتاد؛ از جمله با تزئین مسجد، زیادی مشعلها، فراوانی رفت و شد زنان و اختلاط آنها با مردان، فریاد زدن کوچک و بزرگ در حرم که دیگر حرمتی برای حرم نگذاشته بود. اما از نظر وی، مهم‌ترین نکته، همین غیرت او بر اهل سنت بود؛ «و کان له غیرة علی أهل السنة». با این که بسیاری از آنها از او بدشان می‌آمد، اما وی می‌کوشید حرمت آنان را نزد حاکم مدینه فزونی بخشد (ص ۳۴۹). کتابی هم به اسم «الجواهر السنیه فی الخطب السنیه» نوشت.

نهادن اسم خطبه‌های سنی، در عنوان این کتاب، نشانگر وضعیت خاص مجادله در ذهن او و جامعه است. نویسنده سپس می‌نویسد:

«یک بار از منبر پایین آمد تا یک امامی را که زیاده بر تحیت مسجد، نافله می‌خواند، کتک بزند و این که ظهر جمعه و در میانه این نافله خواندن، در حال خواندن نماز چهار رکعتی بود؛ چراکه اینها اعتقادی به نماز جمعه ندارند جز پشت سر امام معصوم. این عادت امامیه با این امام مسجد و دیگران بود. او اینها را نهی کرد، آنها هم نهی شدند مگر آنها که تشیع و تعصبشان در تشیع قوی بود. او از بالای منبر بر سر آنان فریاد می‌کشید و دستور می‌داد آنها را نزد او بکشند و وی آنان را کتک می‌زد: و یؤدی ظهر الجمعة أربعاً فی أثناء ذلك التنقل، لأنهم لا یعتقدون إقامة الجمعة إلا خلف امام معصوم» (ص ۳۴۹).

این عبارات، نکات جالبی را روشن می‌کند؛ از جمله در باره عقیده امامیه در باره نماز جمعه و این که به صراحت چنین مطلبی را نقل می‌کند که جز پشت سر امام معصوم، نماز جمعه را واجب نمی‌دانستند. می‌دانیم که بعدها در دوره صفوی، در باره عبارات فقهای قرن هفتم و هشتم و تفسیر آنها و این که چه باوری در باره نماز جمعه داشتند، اختلاف شد. این رویه در اینجا جالب است. نکته دیگر در این عبارت، رفتار زشت این خطیب با شیعیان است که آن را با حمایت سلطان مملوکی دنبال می‌کرده است.

یعمری می‌افزاید:

«امامی‌ها نماز عید را در مسجدی در مصلی که به زعم آنان منسوب به علی بن ابی طالب است اقامه می‌کردند. این خطیب، آنها را از اقامه نماز در آنجا منع کرده و دستور داد که همراه اهل سنت در مسجد موجود بخوانند. این اتفاق در سال ۷۳۶ رخ داد. او شمشیری بود علیه امامیه که هرگز غلاف نمی‌شد؛ «**كان عليهم سيفاً لا يغمد**». البته کاری به حکام آنان نداشت و آنان همان رویه زمان سراج را داشتند. افرادی را که حکم حبس می‌داد، به زندان هم می‌فرستاد. در این زمینه از غلامان والی برای کارهای اجرایی کمک می‌گرفت. مدینه فقط یک زندان داشت که امیر و قاضی افراد را در آن زندانی می‌کردند، و این همان زندانی است که حالا هم در ساحت قلعه هست. البته رابطه نویسنده ما با این شخص؛ یعنی همین قاضی شرف‌الدین خوب نبوده و او این را مربوط به کار حسودانی می‌داند که در اطرافش بوده‌اند. حتی می‌گوید وقتی که سلطان الملک الناصر در سفر حج سوم خود به سال ۷۳۲ آمد، به او سفارش کرد که مراعات من را بکند، اما به این توصیه هم عمل نکرد، (ص ۳۵۰). شرف‌الدین در سال ۷۴۵ درگذشت و در بقیع، برابر قبه عثمان دفن شد.

خطیب و قاضی بعدی مدینه که اعزامی از طرف سلطان بود، تقی‌الدین عبدالرحمان بن جمال‌الدین هورینی شافعی مصری بود که همان سال درگذشت شرف‌الدین به مدینه آمد.»

یعمری گوید که:

«او مرا به عنوان نایب خویش انتخاب کرد. من رفتار خوبی با مردم مدینه داشتم؛ به طوری که آنان از «**قضاة الامامیة**» رویگردان شدند. از آنها فاصله گرفتند و محاکمه نزد آنان را ترک گفتند. قاضی حسن بن علی بن سنان که ملقب به عزیز بود، نزدیک محله ما نشست. دو تن که برای حکم مراجعه می‌کردند، صدا می‌کرد، اما آنان به او توجهی نمی‌کردند. یک بار هم نجم‌الدین مهنا بن سنان که اعلم و رییس آنان بود، به من گفت: تو رزق و روزی ما را قطع کردی (ص ۳۵۴).

من به همین روش ادامه دادم تا خداوند در حالی که آنها زنده بودند، ایشان را میراند و در شهر هیچ امر و نهی برای آنها نماند: **و لم یبق لهم فی البلد امر ولا نهی إلا فی الشیء** - **التافه والأمر النادر**».

یعمری می‌افزاید:

«من بیش از ده نفر از قاضیان از خاندان سنان را درک کرده بودم که همه آنها حکم می‌دادند

و خصومات را فیصله می دادند؛ اما کار آنها روز به روز محدودتر شد تا این که بزرگان آنها مردند. وقتی قاضی هورینی چشمش مشکل پیدا کرد و برای درمان به مصر رفت و این به سال ۷۴۷ بود، من همچنان نایب او بودم و کار را ادامه می دادم. در این وقت در امر «نکاح المتعة» کار را بر امامیه سخت گرفتم و مردم را بر مذهب مالک، مجبور ساختم؛ و شدت علی الإمامیه فی نکاح المتعة و نکلت بفاعلها، و حملت الناس علی مذهب مالک». (ص ۳۵۵).

«قضاوت و خطابت و امامت را - در حالی که هورینی در این وقت در مدینه نبود - شمس الدین محمد بن زکی الدین کنانی معروف به «ابن السبع» به عهده گرفت. همان سال؛ یعنی ۷۵۰، امیر سعید هم به امارت مدینه رسید و پس از استقرار، آل سنان را از دخالت در احکام و عقد ازدواج بازداشته، همه را به اهل سنت سپرده، تلاش کرد با اظهار تسنن، تا دل سلطنت مملوکی را به دست آورد. او در روز ۲۸ ذی حجه سال ۷۵۰ در مدینه اعلام کرد که هیچ کس جز قاضی شمس الدین حق «حکم» ندارد. از آن روز، کار آل سنان تمام شد: فمن یومئذ انقطع أمرهم و نهیهم بالکلیة، و ظهر علم أهل السنة» (ص ۳۵۹).

یعمری می گوید:

«وقتی همه چیز برای اهل سنت شد، آن وقت، خود آنها شروع به اختلاف کرده، به جان هم افتادند: «وقع بینهم افتراق الکلمة، و طهرت الفتنة» (ص ۳۵۹). این امر باعث انزوای مؤلف و خانه نشینی او شده است. هر چه هست، پیداست که دستگاه مملوکی نقش مهمی در محدود کردن قدرت شیعیان در مدینه داشته و برای این کار یک برنامه ریزی طولانی کرده است. در واقع دولت مملوکی، بخشی از سیاست مذهبی خود را حذف تشیع از همه نقاط، از حلب تا لبنان و از آنجا تا مدینه و مکه و نیز خود مصر قرار داده بود. این امر جدای از جنبه مذهبی، جنبه سیاسی هم داشت؛ زیرا به هر حال آن ها تصور می کردند شیعیان ممکن است جانشینان بالقوه آنان باشند. مسیر کلی تبلیغات ضد شیعی در دوره مملوکی می تواند موضوع یک رساله مستقل باشد.

در سال ۷۵۹ به طور ناگهانی، امارت مدینه به امیر جماز بن منصور داده شده و قضاوت و حکم و خطابت در اختیار تقی الدین هورینی قرار گرفت. جماز تلاش کرد تا امامیه را به وضع قبلی بازگرداند؛ به همین دلیل به یوسف الشرشیر اجازه داد تا میان غرما حکم کند. این، سبب ظهور مجدد قدرت آنها شد «و ظهرت کلمتهم و ارتفعت رایتهم». (ص ۳۶۵). خود امیر جماز هم علیه مجاوران و در واقع سنیان به فعالیت پرداخت. این امر سبب شد تا شماری به مصر رفته و این امور را به سلطان خبر دادند. آنها به سلطان خبر کتک خوردن

ضیاء‌الدین هندی را هم دادند. به هر حال وضع همین طور بود تا تقی‌الدین هورینی در سال ۷۶۰ درگذشت و تاج‌الدین محمد بن عثمان کرکی مناصب او را عهده دار شده، با اخلاق خوب با مردم رفتار کرد (صص ۳۶۶ - ۳۶۵). هرچند بعد از آن، گزارش می‌دهد که مشکلاتی با خدام پیدا کرد و خودش هم احکام نادرستی صادر می‌کرد؛ به طوری که مجاورین از او فاصله گرفتند. یعمری می‌گوید که مرا هم از نیابت عزل کرد (ص ۳۶۸)! شمس‌الدین محمد بن سلیمان حکری مصری، در سال ۷۶۶ منصب قضاوت و خطابت یافت. (ص ۳۶۹).

ظاهراً این آخرین فردی است که یعمری در این کتاب از او یاد کرده است، چون خودش سه سال بعد درگذشت. یعمری در فصل بعدی به بیان شرح حال برخی از امرایی که آنها را از نزدیک دیده می‌پردازد:

«یکی از آنها امیر عزالدین جمازین شیخه بن هاشم... است. در اینجا نسب او را کامل تا علی بن ابی طالب بیان کرده، با «رضی الله عنه و عن فاطمة الزهراء البتول و عن ذریتهما الطیبة الطاهرة، و حشرنا فی زمرتهم، و نفعنا بمحبتهم» از آنان یاد می‌کند (ص ۳۷۰).

در اینجا به مناسبت یکی از حاکمان قدیمی مدینه، امیر قاسم بن مهنا و این که در فتوحات صلاح‌الدین همواره همراه او بوده و به او تبرک می‌جست، گزارشی از صلاح‌الدین ایوبی می‌دهد. منبع عمده او کتاب الروضتین است. (ص ۳۷۳ - ۳۷۲).

یعمری اعتراف می‌کند:

«این بحثها ربطی به کتابش ندارد و با این حال یادی هم از جمال‌الدین محمد بن ابی منصور اصفهانی و تلاشی که برای ساختن دیوار دور مدینه کشید، یاد کرده است، اقدامی که برای جلوگیری از غارت شهر توسط اعراب بدوی بود.» (ص ۳۷۵).

وی ضمن بیان فضائل الملك العادل از ایوبی‌ها و این که جلوی بدعتها را گرفته، می‌نویسد:

«او شیعیان را از حلب و نواحی آن بیرون کرده، جمعیت آنان را متفرق کرد: «و أخرج الروافض من حلب و أعمالها، و شتت شملهم» (ص ۳۷۶). این پراکنده‌گویی‌ها که منشأ آنها خود تاریخنگاران وابسته به دولت ایوبی هستند، ادامه می‌یابد. و یعمری شرحی هم از تأسیس دولت فاطمی داده همان آغاز پدر عبید را یک یهودی می‌داند که خودش را عبدالله نامید و سرزمین مغرب را، به این عنوان که فاطمی علوی است در اختیار گرفت.» (ص ۳۸۱).

هذیان‌گویی مؤلف که تکرار مطالب دیگران است، ادامه می‌یابد. اینها مزخرفاتی است که مخالفان عباسی و ایوبی دولت فاطمی منتشر کردند و برای مورخان، که همیشه کارشان رونویسی مطالب آنها بود، نرخ شاه عباسی پیدا کرد. او می‌نویسد:

«وقتی این دولت برآمد، تلاش برای نابودی ملت اسلامی کرده، شمار زیادی از فقیهان و صالحین را کشت. در این دوره بود که روافض قدرت یافتند: و فی آیامهم کثرت الروافض، و استحکم أمرهم».

سپس فهرستی از چهارده خلیفه فاطمی را بر می شمرد. او می نویسد:

«موسس دولت فاطمی خود را «المهدی ابن رسول الله ﷺ و حجة الله علي خلقه» می نامید. حتی این که خود را «هو الله الخالق الرازق» معرفی می کرد!» (ص ۳۸۳).

مطالبی هم در باره قرامطه و نیز حاکم اسماعیلی و... آورده (ص ۳۸۵-۳۸۴) که آنها هم تکراری است. وی چگونگی تلاش صلاح الدین را در براندازی دولت فاطمی در ادامه آورده است (تا صفحه ۳۸۸). آخرین اشاره وی این است که:

«در سال ۷۱۷ شماری از نصیریه که بر عقیده دولت عبیدین و در شام بودند، خروج کردند. آنها شخصی را به عنوان «مهدی» معرفی کرده و به جنگ با مردم پرداخته، مسلمانان را کافر دانستند: «و ادعوا ان المسلمین کفرة» و این که دین نصیریه، تنها دین حق است. آنها به سب خلفای اول و دوم پرداخته و می گفتند: «لا إله إلا علي!» مساجد را هم خمر خانه کردند... آن وقت سپاه مسلمین رسید و آنها را نابود کرد.» (ص ۳۹۳).

ادبیات این گزارش، بر همان پایه انتشار دروغ و تهمت است که اشاره شد و حتی تاکنون هم می توان نشانه آن را در این باره داشت.

در واقع، و چنان که اشاره کردم، گفتمان و چینش مطالب این کتاب، به گونه ای است که حتی اگر هدف اولش بیان تاریخ مدینه بر محور مجاورین و خدام و حمایت از آنها باشد، هدف دومش، تلاش برای مخدوش کردن تشیع از نوع اسماعیلی و امامی آن است. یعمری در اینجا و پس از دهها صفحه بحث پراکنده، دوباره به سراغ قاسم بن مهنا آمده و گزارشی از تاریخ امارت او را می آورد (ص ۳۹۴).

گزارش وی در باره امرای شهر تا سال ۷۶۰ ادامه می یابد و این فصل در صفحه ۴۱۷ تمام می شود. حاکم وقت عطیه بن جمار شده که او در حق وی دعا می کند.

فصل آخر تاریخ خانوادگی او از شرح حال پدر و برادران وی است که بیشتر در باره دانش و نوشته ها و برخی از مسائل خانوادگی سخن می گوید. او از مشکلاتی که در سال ۷۶۳ برایش پیش آمده و حتی مورد سوء قصد هم قرار گرفته، سخن گفته است (ص ۴۳۳). در این باره قصیده بلندی گفته که نوعی شکوه به رسول الله و بیان فضایل مدینه است (۴۳۶-۴۳۳).

قصیده دیگری هم در بارهٔ مدینه دارد که به بسیاری از اماکن تاریخی و متبرک آن اشاره می‌کند (۴۴۲-۴۳۷). آخرین عبارات کتاب نشان می‌دهد که نگارش آن در سال ۷۶۷ تمام شده است (ص ۴۴۳).

عبدالله بن محمد بن فرحون یعمری نویسنده این کتاب که در سال ۶۹۳ متولد شده، دو سال بعد از نگارش این کتاب، در سال ۷۶۹ در گذشته است.

نتیجه گیری

یعمری به عنوان زبان مجاوران در شهر مدینه، مدافع مذهب تسنن است و بر اساس آگاهی‌هایی که او می‌دهد، افراد مقیم و متنفذ در شهر، بر مذهب امامی بوده‌اند. البته این به معنای باور همهٔ مقیمان نیست، اما امامیه رهبری مذهبی شهر را در امر خطابت و قضا عهده‌دار بوده‌اند. در این دوره، دولت مملوکی که در سراسر شام عزمش را برای نابودی شیعه جزم کرده بود، در مدینه هم با ارسال خطیبان و قاضیان مشغول تلاش شده و گزارش یعمری ما را با سیر مبارزهٔ آنها با تشیع و خانه‌نشین کردن آن آشنا می‌سازد. چنان‌که وی می‌گوید، شرفا جانبدار شیعیان بودند، اما فشار مالیک سبب می‌شد تا آنها کوتاه بیایند. فعالیت مستمر مملوکیان آسیب جدی به شیعیان این شهر زده و سیر این بحث را یعمری در این کتاب بیان کرده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی